

نوشته های

از

نسل نوین



ویسپوبیش، سال ۱، شماره ۹



بی خوابی

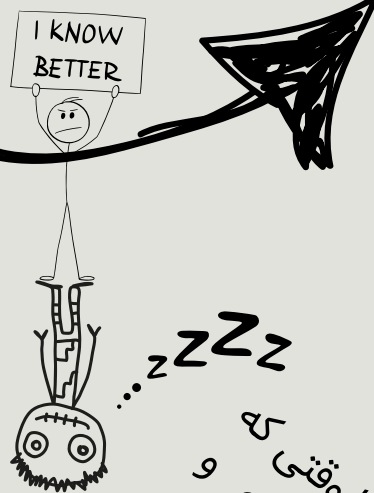


تارا نیلی

اگه يادتون باشه «بديع» تو اولين نوشته‌اش در مورد همين موضوع نوشته بود و راستش من دلم نمي‌خواد از يك چيز تكراري بنويسم. اما از اونجايي كه اين موضوع، بدجوري داره روي زندگيم تاثير مي‌ذاره، چطوره كه اين بار از زبون **من** بشنوين؟!



بله! بايد اطلاع بدم كه من هم مثل اكثر نوجوونا (كه اگه جزو اين دسته نيستي بهت تبريك مي‌گم!) خواب پيدا كردم و يه خون‌آشام يا واقعي شدم! يه زامبي كه اتفاقاً دلش مي‌خواد بتونه، مته بچه آدم هر شب به موقع بخوابه!



واقعاً نمي‌فهمم چرا وقتي كه فرداشم شب زود بخوابم و خوابيدن زود بيدارشم انقدر اتفاقاتي پيش مياد - يا پيش مي‌ارم !! - كه در ديرترين تو تختخواب! ممكن!


يعني اصلاً تا ميام به خودم بيام و كارامو بكنم، مي‌بينم ساعت شده دو نيمه شب! اما برعكس، درست مواقعي كه فرداش تعطيلم و دلم مي‌خواد بيدار بمونم، فيلم بينم،




هله‌هوله بخورم و خوش بگذروم، سر ده دقيقه يعني همون اوایل فيلم، پلكام جوري مي‌چسبن روهم كه ديگه باز نمي‌شن!



حالا هم كه بعد از بيست روز تعطيلات بين ترم و تنبلي و دير خوابيدن و دير پا شدن و سخت نگرستن، مدرسه‌هاي عزيز دوباره دارن باز مي‌شن و همه‌مونو مورد عنايت قرار مي‌دن!

بخصوص منو که اغلب دیر می‌رسم مدرسه و معروف شدم به استادِ دیر کردن! 😊😊 البته کسی توی مدرسه کاری بهم نداره و گیر نمیده اما خودم از این موضوع واقعاً حس خوبی ندارم. شاید یکی از دلایل این دیر خوابیدن، این باشه که وقتی آدم کوچیکه و ساعت خوابش دست مامان و باباشه، اجازه نداره تا دیروقت بیدار بمونه پس برای یه نوجوون، تا دیروقت بیدار موندن خیلی جذاب می‌شه!  هیچ‌وقت یادم نمی‌ره که وقتی اولین بار خودم تا یک نصفه‌شب بیدار موندم از ذوق و خوشحالی نمی‌دونستم چیکار کنم و فکر می‌کردم خیلی کار خفنی کردم! ولی الان انقده خوابو دوست دارم که دلم می‌خواد هر شب به محض تاریکی هوا، زود بخوابم... درحالی‌که مغزم تازه از دوازده شب به بعد راه می‌افته! یعنی تمام ایده‌هام، نوشتنی‌هام (مثل همین الان نوشتن برای ویسپویش!)، درس خوندن و کلاً همه‌چیز برای من و مغزم بعد دوازده شب، تازه شروع به کار می‌کنه!

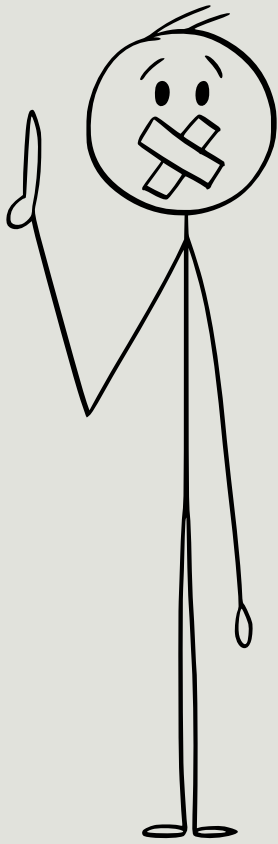
البته مامان و بابام اینو باور نمی‌کنن و می‌گن این فقط یه بهونه‌ست برای بیدار موندن، ولی باور کنین اصلاً کار کردن از دوازده شب به بعد و شب‌زنده‌داری، یه کیف دیگه‌ای داره! گرچه این شب‌زنده‌داری، بدجوری داره به ضررم تموم می‌شه و همه زندگی‌مو بهم ریخته... 



ولی خُب من که ادعا نکردم آدم کاملی هستم!

یعنی اینکه هم هر روز ورزش کنم
هم ساز بزنم و مدام و به‌موقع تمرین کنم
هم سالم غذا بخورم
هم به پوستم برسیم
هم درس بخونم
هم توی آشپزی و کارای خونه کمک کنم
هم شب‌ها زود بخوابم و صبحاً زود باشم و مثلاً برم بدوم!
هم سر وقت باشم و مرتب
هم نوشابه نخورم!





هم ویسپویشا رو به موقع برسونم و...

یعنی مدیونین فکر کنین من این
آخری رو برای مخاطب خاص - آقای
سردبیر - نوشتما!



معلومه که نمی‌شه همه‌ی اینا رو با هم تو یه روز داشت و خیلی طبیعیه که برنامه‌مونو طبق اولویت‌هامون می‌چینیم. و برای من معمولاً مهم‌ترین چیزی که این وسط قربانی می‌شه، به‌موقع خوابیدن و بیدار شدن!

پایان

پن: به قول یکی از دوستانم، دارم می‌شم مثل «آل پاچینو»
توی فیلم «بی‌خوابی»... گرچه خودم این فیلمو ندیدم ولی خُب
به نقل قول اون دوست اعتماد می‌کنم!

